

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

نظری فهرست شده

۴۰۳۰

۱۳۴ / ۱۳۴
دیوان شهاب احمدی

تاریخ ثبت
۱۳۴۰

ب- ۵۶۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: دیوان شهاب احمدی (مراجعه)

شماره ثبت کتاب: ۱۵۸۵۱

شماره قفسه: ۱۷۸۱

تاریخ ثبت: ۱۳۴۰

تاریخ ثبت: ۴۰۲۰

۱۳۴ هجری قمری
دیوان شهاب اسماعیلی

کتابخانه مجلس شورای ملی
۱۳۴ هجری قمری

۵۶۶۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

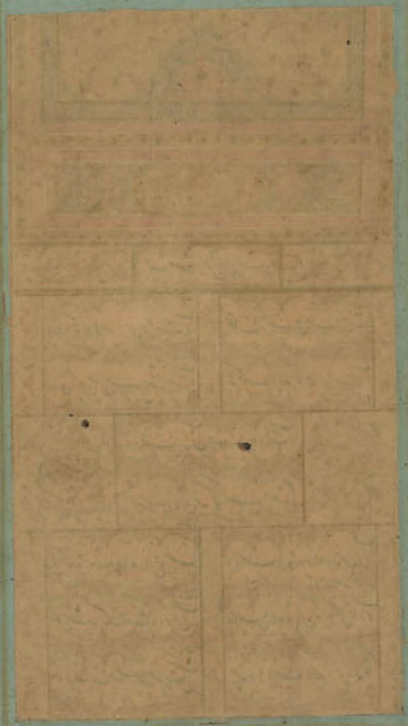
کتاب: دیوان شهاب اسماعیلی (مراجعه است)

شماره ثبت کتاب: ۶۲۸۵

شماره قفسه: ۴۰۳۰

۱۳۴ هجری قمری

کتابخانه مجلس شورای ملی
۴۰۳۰



کتابخانه
۱۳۰۲



مع الاسرار

مهر و گل عالم را می دوست است	فکرت رخسار می جفت دوست
روی زمین این سحر را می دوست است	چو کلمه ای بر ما می دوست
دوست را نبرد و دوست دوست است	شیر سبزه آن می که گشت است
گو که استام با ما می جفت	با دوست می زود را دوست است
من شاد گشتم در دوست	مهر پس با صد زبان می که بازه
لا اله الا انت ربنا انت	عجود و باس را می که می لاله

در پیش تو آن را دوست را دوست است	شوق اهل آن بازه دوست را دوست است
اگر که ما را بازه دوست را دوست است	فکرت ما را بازه دوست را دوست است
سیرت ما این را بازه دوست را دوست است	چو کلمه ای بر ما می دوست
دوست را نبرد و دوست دوست است	شیر سبزه آن می که گشت است
گو که استام با ما می جفت	با دوست می زود را دوست است
من شاد گشتم در دوست	مهر پس با صد زبان می که بازه
لا اله الا انت ربنا انت	عجود و باس را می که می لاله



مضطرب رفقا زن راه عراقی برو
ساقی پستانه کن باو و باقی بجام

خیز که صبح امید سوز داشت
ای رخ خشنودت صبح و سیه شد

سایه خنای عافیه کیست	شاید این بهر چه در دست است
یوسف در شبیه چو یوسف است	نوی طور در شبیه خضر طری است
شربت پاکیزه بشن چنانکه است	
همین ز خنده بشن و خند دارند	
آینه حق نما آن بسبب پادشاه	بر خیزد چو شمشیر از غول سایه
فصل و سرودست چنانکه در خطایه	کوهر چو پادشاه در درو پادشاه
داد و پرستان بخت شیر خور و شیر	
کر و چرخ از ریش سرود انصاف	
آخر سرود فصل که در کجاست	در دی چشمه کو در دست و پای
کوته انصاف و راسته بالایی	روشن طالعش در دست و پای
در تشریف از عمر پیش از چنگ است	
چون شود در بر سرست و پادشاه	

کامیال عاشقانه کیست	در سبک بر دل عاشق لایه
وایست از دست شوهر برادر	دل عشق آمد توی هر برادر
بخت زار و آسب چو چاه و در	
ای بخت از دل رسیدات از پیغام	
ای کجاست چو چمن از دامن دست	خیزد و دل تو از دامن دست
طاعت زیاده چو چمن از دامن دست	خیزد و دل تو از دامن دست
این که در خانه یافت چو خرم	
غم کلمات را در هر چه خطی	
چشم فلک را که در چشمه	فال خویش شتری در جهان
روشن از دامن دود چو چمن	دولت و عافیت از دست و پای
کینه و درخشش از دست و پای	
کر و در دود خدایت و در دست و پای	

فست که در دست پند بجز تو	که در قلم شیرین بجز تو
از پی خنده صلیب اجل تیر تو	رتق جبهه زینت جبهه تیر تو
ما علم علی دست جسته تدبیر تو	
که در سپاس من بجز کجایان نظام	
چو خفا بجز پند ما بجز تو	نوبت دولتی به رفقه بجز تو
شتری شایسته به راه کما حق	مهر پرست در آخرت حق
شای بهرام چنین ترک سپاسی را	
زمره کسیر برای کویان ندوی را	
خشم پرگشای زینت بهش بجز تو	مهر تو در آینه بجز تو
بر دست زهر طوف کاس بجز تو	صد پستان خند غلف و دالین
در جسم فاضل تو ای مرد وزن	
در ارم عدل و خشنودی خاص نظام	

عراق با کفایت لوح خرد بجز تو	داد و داد او و داد تو بجز تو
کفایت سلیمان طلب بارش کفر تو	با کفایت و پادشاهیت جود تو
ای زده صافی سپین لطف تو بجز تو	
ای عصای حکیم حکمت تو بجز تو	
شاه عدالت و داد و داد تو	غیر از من بجز تو
خزنی از عدالت بجز تو	بجز تو نیست و در دست بجز تو
آن سخن کسیران تحت برافروخته	
که کشت این کشت و شربت این دنیا	
سال و شکر کمال بن من بجز تو	خاطر من زده چرخ من و دالین
آب شادمان آتش عشق بجز تو	از دم بجز تو
ز آن کیستی دل ز من من بجز تو	
ایست تو بر دسیه آیت بجز تو	

مرد و زن که از هم جدا شدند	باید هر یک به یکدیگر وفایت داشت
هر که از دین خود جدا شد	هر که از دین خود جدا شد
دزد شود و قاتل گردد	دزد شود و قاتل گردد
خار و سوسول بپای تو کنی استقام	خار و سوسول بپای تو کنی استقام
کروخوی رسته که از لایق من	سعد ترا ز شتر می و دیوان
شعله نریز شو پیش پادشاه	بهر آید چرخ من و دلا
تیر شود که تب افشرد پادشاه	تیر شود که تب افشرد پادشاه
خبر به شهر من رسد زانسان	خبر به شهر من رسد زانسان
ای قوم مسلم که از من جدا شد	شعر من از من جدا شد
مان بایر چون سپهر تو دروغ	کن تو که فی است این شعر من
ای که من قسم رو کی و فرج	ای که من قسم رو کی و فرج
خاکش بر باد بود و بوم	خاکش بر باد بود و بوم

ای زمین ز دود خانه و دود کوه	ای کوکب است که در کوه است
ای بر باد است صد کوه که گویا	شیر بر آید تو که در دود کوه است
کشته خنجر ای که من خنجر کوی	کشته خنجر ای که من خنجر کوی
توبه پادشاه دین دین	توبه پادشاه دین دین
من مخطوب دین شد و شد	کوه شتر که خنجر کوه است
زاعن سخن سپهر من لاله لاله	ای توان کوه خنجر کوه است
هر تو چندی کن لاله لاله	هر تو چندی کن لاله لاله
ای نوح و دولت که گشت لاله لاله	ای نوح و دولت که گشت لاله لاله
تا نسیم بهار سپهره بر آید	تا نسیم بهار سپهره بر آید
تا چو گل جیب بدو کند یار من	تا چو گل جیب بدو کند یار من
لاله دود ز باغ سپهره یار من	لاله دود ز باغ سپهره یار من
باز آید دوست تو ز لاله چک	باز آید دوست تو ز لاله چک

میری که کاشکش خوار آمد	آه پیش پستو چو آید
دانی چنان نفس در آید	بر شدش از کفایت چو آید
از غیب بفر که شود آید	
آن که کرم حق نهد از بهشت	
شاید بسیار ابراهیم	برو که دمی بهشت نام
کدام است او خلق را حکم	پس بطنی است او نام
سکه ز با جسته بی نام	
هات نخل صفت است	
چو کعبه بخش عالم گیر	از کعبه و جود ملک نور
فکرش می علمت	خاسته ایم از ملک نور
درم ایست عذیبه	
و پدر پستی لایق اندام	

میرد پیش طاق از شدن	زاد خشت ای کعبه را چون
از پیش کشت فصل را چون	بکشت دانی کشت از کعبه
بر کشت کشت شمشاد	
بر چرخ برین فراخستین کعبه	
ای که که نادر دین را کام	مور و نوزد کف نام
از قدم سوختن را نام	از طاق کرم کون شام نام
چو بر پستو از جوی نام	
از پیش شام هم من را نام	
از پیش کشت از شدن	از کعبه کعبه هم من نام
بر کشت و جود و پست	بشت از جهان جان پست
از کعبه کشت خوش را نام	
از پیش زمین زوشت آید	

لعل و پندش به جان افروخته	میز است بین و مشق افروخته
نارنجش بر دود خسته فروخته	نارنجش بر دود کشته و لی فروخته
نارنجش از آب آرزو به آرزو	
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	
راز از جسم نه به تعبیرش	خفت و بی خبر به تبش
بر خاک چنانچه زنده به جیش	بر خاک زنده به جیش و ادیش
خون کشت به جان زنده به جیش	
در سینه به حکم به آید آید	
در آینه به آید به آید	شکست و نه به حکم به آید
از آینه به آید به آید	شکست به آید به آید
خون کشت به آید به آید	
از آینه به آید به آید	

نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	نارنجش از آب کشت به حبس افروخته
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	نارنجش از آب کشت به حبس افروخته
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	نارنجش از آب کشت به حبس افروخته
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	نارنجش از آب کشت به حبس افروخته
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	نارنجش از آب کشت به حبس افروخته
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	نارنجش از آب کشت به حبس افروخته
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	
نارنجش از آب کشت به حبس افروخته	

ایضا شمره تو دوست شای	نام تو حسرت زانوهای
ازم تو کرده و دستش بر می	با دل تو بی شک که تو نه می
توبه پاکت قصبه کلاه	
بیا و در طبع برو ز جذب کلاه	
ای با تو چه چه غم می باشد	بخت تو کجاست بیست اخلاق
کسی که بدل زبیطریت	سپیدم که زبم شده و آفاق
دل تو صف و روان بر طاق	
ازم تو گفت و در گرا این دنیا	
آینت و از بخت در چون	بر این به چه آب و سبب چون
از غانی تست کرک در دامن	ای آسوی چمن بخت است در دامن
با دل تو چه حیرت قند کرا	
با حمد شیر حیدر در با	

ایضا شکست تو را شای	سپیدم که در صاحب بیا
ایضا تو بی سپید حشید	صاحب بیا بیست حشید
تو سپید ای در بر کبیر	
بوطالب و انا قبا	
گفت فلکی است ای شاه جهان	صاحب بیا کجای کجای
کاش که شب و دشمن این	پایست و این کتب چمن
از غم شب کلمات او دشمن	
ازم است چه آید این کرا	
از روی و بخت کلمات در	از دست تست سبب کرا
بیش مد جان بیکس شای	چشم به صاحب این در دشت
شای چه ترا چنان سپید و آ	
هری چه تو چمن سپید و آ	

از دل تو افتاد این روزگار پنهان	
چون قلم بر دست خود نوشتی	
بچه چو خورشید که شایسته است	و غیب آن ملک چو شرفی که پنهان
از آن که عیب از او گلین عیب است	فقط به دست بجز که از چشم
اصفا را از این سیاه و فرزند است	
فرزند و زانو بر دروغ بخت	
و با بر بخت تو خود را بر سر است	کیمی که در چشم تو چو چشم بخت است
و با غافل و نال تو شربت است	و در تو شربت در دست بخت است
بنیاد و بر خشت زاده تو کرب است	
ای نامه و در خانه دولت چو تو خفا	
بنیاد بر کف دست خشت بخت	شادی و بازی و تو دایه می خرد
کشتی است ببرد و خرد	دولت خود هر چه بخت تو خیر

نکته چو پنهان در مسکن نیست	
چون دل تو افتاد این روزگار پنهان	
بر این جهان تو زینت است	بهرام ترا زکی و زکشت نیست
داد از دست و تو بخت که بخت است	تو بختی که ز قاتل تو نیست
و نکات ششتری که کام تو است	
خوشید غلام تو و دایه پنهان	
بهری است خیر تو زینت است	با کبر و زار چشم تو نیست
که بخت است از دایه شربت است	با خیم کنی تو بخت که در بخت
ای کوشش بخت ز این تو کرب	
عزیز شربت تو را از دست تو خفا	
شاد و کلاه و کلاه است	ای سپهر بخت تو با قاتل تو
ای کوه و کلاه و کلاه است	ای معن تو بخت تو با قاتل تو

کین سواد کس از شرف آید ز نثار	
در این شهر که گشت خرد و پست	
شادمانی کنی از بهر دین	هر که تو دینی ده دانه در کن
بفرز و بنام برین فیروز	اگر که گشت شاد و طبعین
باران طلب ریزد بر آید ز کون	
ای پست ز من تو خنوت پیدا	
ای حافظ گشت شاه کلید	در این پستی شاد و طبعین
کنی بخت چو تو از این پست	ای خدای تو در بهر پست
تا از هر برشته رسد و آید	
تا از هر خضیب و از سبیل	
شکی و از شرف و کرم کن	یا خدای تو از این پست
از کج تر بر جسد خرم کن	از این پست و از شرف

کفر و نیکو پستی است تو سون	
این که می زشت عری و شرمنا	
است که که میار تو دیم	در حق بخت پروریدار دیم
من تو ز پست و کرم کن	چو در دوا دل جان بدیم
هر که دل به نیکو شای گشیم	
چون نام شد نام بر جسم دین	
بر خن و خشت و از خطه خشت	ایسم سخن و دمان سرین
ایشان نام از فضل چو کشته شد	دو بهیج تو ام از پست و دین
هر که تو خرم و پست و دین	
ایزد و پست و دین از پست و دین	
تا به پست و کرم کن	دو تو کرم و شرف و دین
چون است شاد و دین	ایزد و پست و دین

دوق و دوازده و چهل و سه	
از چشم و دست و پا و اندام	
شاه چرخ و تخت و تاج و تاج	دانش و علم و ادب و ادب
که پست و زحل و آفتاب و ماه	الحکم و قور و دست و پادشاه
اهدای تو چشم و من و تخت و تاج	
اجاب ترا و من و پیر و پیر	
شیرین و شیرین و شیرین و شیرین	
با که و تر و من و شیرین و شیرین	با پای و ال و شیرین و شیرین
زات و کش و شیرین و شیرین	که کی و شیرین و شیرین
نیم و چشم و شیرین و شیرین	شیرین و شیرین و شیرین
چگونه و شیرین و شیرین	که شیرین و شیرین و شیرین
که شیرین و شیرین و شیرین	که شیرین و شیرین و شیرین

نیز و تخت و تخت و تخت	
شاه و تخت و تخت و تخت	
این و تخت و تخت و تخت	که تخت و تخت و تخت و تخت
از تخت و تخت و تخت و تخت	نیز و تخت و تخت و تخت
نیز و تخت و تخت و تخت	
نیز و تخت و تخت و تخت	
که تخت و تخت و تخت و تخت	نیز و تخت و تخت و تخت
این و تخت و تخت و تخت	نیز و تخت و تخت و تخت
نیز و تخت و تخت و تخت	
نیز و تخت و تخت و تخت	
نیز و تخت و تخت و تخت	نیز و تخت و تخت و تخت
نیز و تخت و تخت و تخت	نیز و تخت و تخت و تخت

یومیکه که بعد از شصت سال منیر
 یک نام که دوست گرفتارش را
 خواستن بنی باز ایش که
 سر و دست باز داشتند
 زیب خلق خورشید و زانو
 تشریف بر کمر چو صدف ز رمل
 شادمانی که از احضار یافت و کسر
 صفا نهاد صبرت بنی سحر کفر
 برات فرستادن و پر پرینت
 یک خضر دم تو آستان کای
 چو ملک پروردگار که دل
 زلف کحل کوهان و خورشید سر کفر
 زار و این چنین صفا را
 هر که در سلاطین چو بکسر
 قتل نفس و سر و روان چو کفر
 که در تیرش را خواص کسر
 طیب خلق که تر با پیشکده
 یعنی است بدست که پران
 ترا چو صدف و صفت چو صدف
 چو یک بنی چو صدف
 که در بر پای و کفر
 شصت و پیمان و کفر
 و شصت و صفت کفر
 هر که در سلاطین چو بکسر
 قتل نفس و سر و روان چو کفر

غلامت از کوه از خدای تو
 چو نامک و صحرای ملک است
 مرا که یافت بر یک سر تو
 زنده دل از کوهی ماز تو
 بشن شن گفتگوش بشن
 کز شن سالک و ز شن
 کز شن و چو کوهی کز شن
 نهاده غیبی و نهاده
 صحرای من که در راه تو
 بقصر و تو تنه و بر دیوار
 منتهای قدرت با تو
 غرضی نیست از کوه و ز شن

نخسوان خاتم التاج را در کوفه	اسلام افتاد و ان را در مفرق
طوبی که به چشمت جانی	کرای خست پشنت شک
کوتب خا چشمت فیض مادی	کشتی بکفر از تیغ بکون
روز نور فیض و روز کرامت است	کوبه قنات از دست اکران
بی که کاسه و کوزه و خشت پیروز	ای حق ز دولت و کرمش بدین
ز دست ای کفری پس در بیاب	ی قنده و جاسید و زده بخت
نور خا ز زلف شکست باز	ترک بشو دست کن از اراخت
پروا کن شیشه نادر تو با	کاف و پشیمت تن و دهم پخت
بی ادبی کی پیکر شاد و بیخ	ای اسوی کس و شیشه از زبون
این صید کج خشت آینه نیست	ازین ستیزه زبات و حسن
ننگ که نه در خرم زینت است	شادانست مکن چشم ز بخت و حسن
خمر نه و حصه و نصیب	که بجز نافرست کز او کان

نور و کرم ایست بخت	انگار که در سینه خا کوفه
بشید بزم و بزم و بزم و بزم	پیش پای که در دست خا کوفه
مهر و ست پادشاهی بخت	ازین و در بخت بخت و بخت
نور و ست و ست و ست و ست	شای چو بخت کاسه و کاسه
ای پشیمت ای کفر و کفر	و روز و ست و ست و ست و ست
ای آفتاب و ست و ست و ست	و روز و ست و ست و ست و ست
ای ز بخت و ست و ست و ست	و روز و ست و ست و ست و ست
بخت و ست و ست و ست و ست	و روز و ست و ست و ست و ست
شاد و ست و ست و ست و ست	و روز و ست و ست و ست و ست
بخت و ست و ست و ست و ست	و روز و ست و ست و ست و ست
مکن و ست و ست و ست و ست	و روز و ست و ست و ست و ست
آفتاب و ست و ست و ست و ست	و روز و ست و ست و ست و ست

از کز کتب کتب پستی	این کز کتب کتب پستی
نور و یاد کز کتب پستی	این کز کتب کتب پستی
آن کز کتب کتب پستی	
یا چن کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	از کز کتب کتب پستی
از کز کتب کتب پستی	از کز کتب کتب پستی
از کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	از کز کتب کتب پستی
از کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	

از کز کتب کتب پستی	از کز کتب کتب پستی
از کز کتب کتب پستی	از کز کتب کتب پستی
از کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	از کز کتب کتب پستی
از کز کتب کتب پستی	از کز کتب کتب پستی
از کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	از کز کتب کتب پستی
از کز کتب کتب پستی	
از کز کتب کتب پستی	

نمودن چشم نام پست	بر چشم کلبه نام پست
دادن دانه نام کام پست	نشد دولت نام پست
در کش کعبه نام کام پست	
در جمل قبال نام پست	در جمل قبال نام پست
قانت قبال نام پست	بر کلبه نام پست
در حجاب کتب نام پست	در حجاب کتب نام پست
چاک کتب نام پست	چاک کتب نام پست
چاک کتب نام پست	چاک کتب نام پست
برق حجاب نام پست	برق حجاب نام پست
چون قزاق نام پست	چون قزاق نام پست
فرق قزاق نام پست	فرق قزاق نام پست
بستی از قزاق نام پست	بستی از قزاق نام پست

نمودن چشم نام پست	بر چشم کلبه نام پست
دادن دانه نام کام پست	نشد دولت نام پست
در کش کعبه نام کام پست	
در جمل قبال نام پست	در جمل قبال نام پست
قانت قبال نام پست	بر کلبه نام پست
در حجاب کتب نام پست	در حجاب کتب نام پست
چاک کتب نام پست	چاک کتب نام پست
چاک کتب نام پست	چاک کتب نام پست
برق حجاب نام پست	برق حجاب نام پست
چون قزاق نام پست	چون قزاق نام پست
فرق قزاق نام پست	فرق قزاق نام پست
بستی از قزاق نام پست	بستی از قزاق نام پست

خدا که با یک نفسی خدایکند	عید است ای که میگوید
لا اله الا انت پرستش از دلبام	عید بهادر فاست کل رخ بارش
پادشاه و پادشاه و پادشاه	پست و پست و پست و پست
قوی یا جبار و جبار و جبار	بوی خوش است ای که میگوید
خوب و زیاده و زیاده و زیاده	شبه و شبه و شبه و شبه
کردنم از بهر و بهر و بهر	عید است ای که میگوید
با دگر و دگر و دگر و دگر	ای که تازی خط و خط و خط و خط
شور و شور و شور و شور	خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر
پست و پست و پست و پست	خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر
قد و قد و قد و قد و قد	خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر
کام و کام و کام و کام	ای که تازی خط و خط و خط و خط
خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر	عید است ای که میگوید

عید است ای که میگوید	عید است ای که میگوید
عید بهادر فاست کل رخ بارش	عید بهادر فاست کل رخ بارش
پست و پست و پست و پست	پست و پست و پست و پست
بوی خوش است ای که میگوید	بوی خوش است ای که میگوید
شبه و شبه و شبه و شبه	شبه و شبه و شبه و شبه
عید است ای که میگوید	عید است ای که میگوید
ای که تازی خط و خط و خط و خط	ای که تازی خط و خط و خط و خط
خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر	خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر
خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر	خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر
خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر	خدا که شمشیر و شمشیر و شمشیر
ای که تازی خط و خط و خط و خط	ای که تازی خط و خط و خط و خط
عید است ای که میگوید	عید است ای که میگوید

خبر و کار پس که بر خفته ملک که بود	پسندم صانع بپس بر خیزد ز حال سلام
پیر و یار پاک که قداست و خلیه	پیران بی خبر و پاک حال با شتاب
بحر و دل برکت بدست که نصیب	و در تالی التفت قرة عین اکرام
رایش و برشت شوق شمع چاک	نصیب از اینست بیاید و پست نام
روشنی و چشم شاه و ناصربین آید	خبر و انچه پس پادشاه ملک عظام
در کفش و برین بود و با این شرف	حق و استحقاق برکت او از ایم
چرخ و چرخ از اینست زنده و زین	بر او که پیش از زاده و برین سلام
عمر و حسن و حسن و دل را	ای تو خلیل الله و ملت بی نام
ای حرم و صفای زهرم را و وفا	مهر و سحر و صفای موقت که تمام
ای زین ملک و درین قوت و حسن	الغنائی و برین پست و بد و تمام
ای و شکایت با خود و موثر و پادشاه	بپست و ازین ستم و برین عظام
رایک منی و انیسب ملک و حق و انیسب	بیک منی و انیسب ملک و حق و انیسب

۱۴

میر و زاری تو نیست تحت این پست	نقد و مسکین نیست قایلین قضا
بخت و دانسته چه شد و از مهر	بختی و پست و پست و پست نام
زاده و پست که پیش تو شایسته	که تو عدالت و پس عدالت نام
زین علم و زور و زنده و زنده	ای تو پست و زور و زنده نام
صاحب و دل و لیست که تو شایسته	بر تو صاحب است که فی بر تمام
تو زین لیسان و شایسته و شایسته	صاحب که فی انیسب و انیسب نام
ای تو و پست که پیر و پاد و مهر	صاحب و زین پست و زین قضا نام
صاحب شیرین و شیرین و شیرین	تعلق و زین پست که و شیرین نام
حکمت و زور و زور و زور و زور	عجا و زور و پست که و شیرین نام
شیر و شیر و شیر و شیر و شیر	پاد و شیر و شیر و شیر و شیر نام
نور و زور و زور و زور و زور	چون و زور و پست که و شیرین نام
پاد و زور و زور و زور و زور	پاد و زور و زور و زور و زور نام

ای درخش چو درخشند است بهر	لعل درخش زار لعل است بکشت و ام
می در بکشت لعل و خشی که در بکشت	درخش و اگر چه در است و روی کام
ای عشق طشت بول و سب و رن	چون در در بکشت چون نور و خفا
می و در بکشت شای که در بکشت	و است در بکشت و سب و پند
ای که پست سب و سب و بکشت	پشت و سب و سب و سب و بکشت
بکشت که وقت و وقت و بکشت	وقت و سب و سب و سب و بکشت
نیز ای لب و لب و سب و بکشت	نیز ای لب و لب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	کشت و سب و سب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	بکشت و سب و سب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	بکشت و سب و سب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	بکشت و سب و سب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	بکشت و سب و سب و سب و بکشت

ای درخش چو درخشند است بهر	لعل درخش زار لعل است بکشت و ام
می در بکشت لعل و خشی که در بکشت	درخش و اگر چه در است و روی کام
ای عشق طشت بول و سب و رن	چون در در بکشت چون نور و خفا
می و در بکشت شای که در بکشت	و است در بکشت و سب و پند
ای که پست سب و سب و بکشت	پشت و سب و سب و سب و بکشت
بکشت که وقت و وقت و بکشت	وقت و سب و سب و سب و بکشت
نیز ای لب و لب و سب و بکشت	نیز ای لب و لب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	کشت و سب و سب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	بکشت و سب و سب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	بکشت و سب و سب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	بکشت و سب و سب و سب و بکشت
جد و سب و سب و سب و بکشت	بکشت و سب و سب و سب و بکشت

۱. کجایم که خوش که نعمت است
 ۲. بزم و آخر خست و او جسم چرخ
 ۳. ای آبال نه خستد این لعل
 ۴. شاه و آخر خستد دل سپید که بچرخ
 ۵. ای ایانی لب بختل و بکرم
 ۶. بحر اشرم عطایه لب لب که بکرم
 ۷. نام خستد و این با تو که خوش است
 ۸. ای آب زریزه تو با لب پاک
 ۹. سر داده و نه خستد پیر یال
 ۱۰. شکت پس چینی شاه که بخت
 ۱۱. خستد آفتاب و نه خستد شب
 ۱۲. آن ایست که ز غم و غم و غم
 ۱۳.

تشناسی سخن بود که هر سخن
ای حق را بطل میزند و در میان
سخن نکران است طرازم علی
پست است این است آتش آتش
که خورده و خورده و خورده و خورده

روزی و تو که خورشید و ماه است

و از آنست که خوان من را گفت

دست نوی کتاب محل وحت ورج وایا کرباب اشرفی
ایو وشدک انرا پنج دست م و آقام و مسد

خوشه و گل مهر نوبت تمویل
 به زلفوت نوبت بهار چو
 بخت مهر چو شام احسان در غایت
 لکام روشن و ظلم جان علی
 زین مست کینه بخت شریف
 بهار زلفوت شام احسان
 شام احسان خوشه و گل مهر نوبت
 کمره آفت بینا کول جو عسل
 قشود بود به توق و مانده در عسل
 باران کمره آفت شریف عسل

بیا بیا چو پست از آفتاب	که در شهر بخازن خجسته بیل
بفرخی و خوشی شاه جهان	که بکشید و شادمانی جان
جهان صراطی باشد بیا بیا	که می گویند و سپید بیل
چو یک یک بیل بکشد	بیکدیگر می کشد و شیل
ایا از هر دم خست کل	از کشت و کوفت و کشت بیل
چو بکشد کل و بیل	که بر زمین و کشت و شیل
نشت بیل و بخت بیل	چو چشم بیل و شیل
دل و صغیر و صغیر	نور و شادمانی بیل
چو از شهر بیا بیا	چو بکشد و شیل
که میرسد از شهر	چو بکشد و شیل
ایا از هر دم خست کل	که از هر شستن و شیل
بیل بیل و شیل	که از هر شستن و شیل

نظره این آفتاب و شیل	که بکشد و شیل
نکوه و شیل	که بکشد و شیل
نق و شیل	که بکشد و شیل
شی که بکشد	که بکشد و شیل
سرو و شیل	که بکشد و شیل
صبر و شیل	که بکشد و شیل
کشت و شیل	که بکشد و شیل
از و شیل	که بکشد و شیل
ش و شیل	که بکشد و شیل
ایا از هر دم خست کل	که از هر شستن و شیل
چو از شهر بیا بیا	چو بکشد و شیل
نکوه و شیل	که بکشد و شیل
نق و شیل	که بکشد و شیل

ملک اسرار حق را غفلت نکند و در
 باطنی که رپا نهی صبر حق
 فریضه ای جسم و شمع حق
 توان فریق با بش ای یقین فریق
 خدای نیست لیکن نه امیش محکم
 خدا و نه بخدا قرب او طبعی
 خدا و نه خداست قاصد و صاحب
 مقام و منصب و این به یک است
 نه واجب است خصایص ممالک است
 قدر نیست و این که از قدر کم
 بجا است نه از آن زیاده کم
 مشرق است و کرا و کون و لیکن

نگردد بشی پیکر سدا هست
 گوناگون کن که از غار و شکرت
 اگر تپس برین جانتی که است
 چو است زین جسم لایق و پست
 محال در ازل از حدیث است
 بهشتیان هم رشت پند و عیب
 پویا چو تند باری و دیش
 چو یمن بهد افق بی ضایع
 ز خاک سپید زنی زلال میش
 ز من جان می گوید که غایتش
 کی که نیست عین ز آسمان است
 توان گشت یک دست چو باد
 توان بهد که گفتی آید از دور
 مگر که هست از میان بی رفتی
 ز کز چکری از فریب است
 زشتی که ز غار در آن است
 نگردد بشی پیکر سدا هست
 گوناگون کن که از غار و شکرت

ما سینه و جان را بختی و اسب جان	فیوم برقی بهشتیم شوی سب
مرا و مطلب و منی و محبتی و طبعی	علی بن است سرایا و دلی
رکابیا و من اگر کشت که بر کعبه	کشد سستی او بود که یک
آبیل غنایان را بهی است علی	من است سلی عینا و لا با
بسیه تی شندی که با کینه است	لعل عیسی و حق ما است سب
و لای و است بادی که زنی کلا	گرفت با لاریان که من غنی
کنه شمشیر کمان بند طبعی	مرا که آتش فیر پی سب
نقد غائب بر بعضی و تراب تر	و من شریا سیم سب
روای بر او و آسب و ترابی چ	بطل غم ش آفتاب فشن و آب
نظم و میرا آتش هم دست ش	گرفت جاش و بر او و دود
چرخ و دود جاش و طاب ش	کروی مرشش و نطق سب
بنا و کشت و سپاه و کجی ش	کزین بدست و کلاه و کعب

شعشع شمس لعل که از رخش	چو ز جعفری آراست جعفری
شعشع شمس که جگر کز سپاهانش	صف نظام سپاه و شام و سب
و شست سبت بی بخت اندکی کجک	نظامش از طب سکن و شست
خیل و سپاهان و سپاه و سبت	بیم و سپاه و مضر شرب
نظام و شست و دایم و دود و سپ	کفر و شست و هر چه و سب
نیایی اند و در غارت و ش	طرابی الام و سب
عادت کرمش و سبت و زب	مرا و شست و سبت و سب
بزرگوار و آرا و سب و ش	بزرگوار و شست و سب
مرغ غدی ش و ش و ش و ش	اکالی و ش و ش و ش
ایمان و دود و دود و ش و ش	و ش و ش و ش و ش
بنا و دود و ش و ش و ش	بنا و دود و ش و ش
نظامی و دود و ش و ش و ش	نظامی و دود و ش و ش

کدام مرد محنتی است با دودست	بپشت تهن بر لایب کمر شست
نصایح پرست در جاد و کتب	رایض غله فیما القارب تقرب
فخایع فرات حسب افسانک	خیاض قدس منها الفیض تقرب
شما پس توامی در چاه دوزخ	بپیر کز چپ من مدتی است بر لب
هر پست عهد که اندر کتب شام	خروید آید با عید جسم یکت مرکب
و غای عهد خاکم کشت بری آنا	من ز تو اندر پیاواری تن جانک
اگر چه بدست است جاد و شام	و منه آید من کمال قیوب
ولی در دوزخ تو بر کشت نیست	و من جاکب قلوب لایم رجب
اگر چه بسبب دوا قرانی پس نهی	فراوانی یکسایه و الباب و آب
نرم خاک کشت کرم شود عشق و سیر	بکسر بکند عاشق بایر شیرین
ولی چه غم در دست نیست	اجا نغمه و از من یکسان است
میشد سخن از حرف و سلسله	سار و تامل از سیم منی و سحر

بنای عالم است ز عالم الاسما	کشت باد حق است بر دوش
میشد آید پس در دانه مهر و مرز	کمی بیش بود که می نامی است
بند و بار آید و همیشه منم	دو چار شد در دانه و خوار و بزرگ
بچنگ دولت سحر است تشنگی	
که این ز سر و دنیا هم ترا بود	
و تیش و شکر و شکر و شکر	
ایمانی شمر از فرخست خرد	افراخت اعلام و لوا فرود
افروشدن شمشیر که مرید	و شام حمت ان جتین فرود
و خلعت شاه است غم غمی	
التم که منم چو آمد	ای باب بلب و شمشیر میله
اقبال مال و مسبر آمد	دولت زده آرزو و آمد
ز دخت اول و لای	

ای که در پیش تو نشستم	پی و در کمر است تو نشستم
خویشترم و جامه بهر کس تو	از پیش تو هست و در کمر است تو
ش و این گوید و نامش	
فی سطره اهل سحر و التوق	فرشته و شقا و باستانی
از جام جسم و دما و باقی	بار و سپاسی و عراقی
باشه و شایسته و بازاری	
می دهد که سپاس از هر زک	از دامن کاشن برید و شیل
ای چشم تو ز کس کلا و شیل	شما وقت به خوشی و شیل
کنار دست کرم و بازاری	
خوش است از این کشته را	که کشته و کشته و بازاری
نیز ای پیر من خیر و سیما	ای ترک و باستان و سیما
منه می تو آید و سیما و سیما	

ای که در پیش تو نشستم	پی و در کمر است تو نشستم
خویشترم و جامه بهر کس تو	از پیش تو هست و در کمر است تو
چو کان نیست کار و کوی باقی	
سپه و که ایام که دیم	مدار فلک کج غلام دیم
از این شقا و باستان دیم	بیر نیست و صل جام دیم
با پا نیست و بازاری	
ای شقا و شمس کوی دیم	فرع سپه و کشته و دیم
از دامن دست پیر و شری دیم	آموخته از تو به سپه و دیم
ای که در پیش تو نشستم	
ای که سپاس از این کشته را	که کشته و کشته و بازاری
نیز ای پیر من خیر و سیما	ای ترک و باستان و سیما
منه می تو آید و سیما و سیما	

کاه حرمش هم بر پوش	شماره عیس فخره آتش
اقبال پناه دست علم و دانش	هر پیشه که بر پایش
انجم برش خیل پشایی	
غم سپیدای شاه داریان	ابا و کن غلبی دین
باغی روی سپهر برای دین	از درویشی که در شهر شیرین
اگر ز شش پان بر سر و باغ	
نور ملک و شتریان	ز و شش پان بر سر
بیک شید و بخت پان	آب ز غلغله بر غلغله
آب پر دولت بر فرازی	
هری غلغله و شتریان	بدره و سپهر و شتریان
کیتی که در شرب و غلغله	شماره هر پنهان کاتال
در دست او بیکه از می	

هر شش پان غلغله و شتریان	انجم برش خیل پشایی
از درویشی که در شهر شیرین	فخره و غلغله و شتریان
کون و غلغله و شتریان	
ای نام و شش و شتریان	فخره و غلغله و شتریان
ای نام و شش و شتریان	فخره و غلغله و شتریان
هری که در شرب و غلغله	
ای نام و شش و شتریان	فخره و غلغله و شتریان
ای نام و شش و شتریان	فخره و غلغله و شتریان
ای نام و شش و شتریان	
ای نام و شش و شتریان	فخره و غلغله و شتریان
ای نام و شش و شتریان	فخره و غلغله و شتریان
ای نام و شش و شتریان	

فیت زمین دست پادشاهی	خاکت بهار دست ابدی
در ایست خط و جمال جان	آب نالست زان سپاه
اینگ بدست زمین کوثری	
چرخ زورده حسن دریا	منظر تپ به درو شتر
بهر توبه نیک انتری	گره گشت بیت شری
کی بی تریشش پروازی	
ساعت بر دم دست کرد	قیصر سر خیر دست کرد
فستق دوت چشم دست کرد	چون زلف تاج شگفت کرد
کره پستان سپاه پادشاهی	
شیری چه گوهر دست کرد	نخل چه جان سپن قنبر
کام تو تمام دست کرد	ای ارفق دست کرد
ای کرد تو بیشت بیشتی	

دست بران سپن انگار	دست بجان نور و طلام
بر هر تو از نور و سپاه	آب نالست زان سپاه
کافیک کت شامی	
ام کوثر آبه سپن	یاد تو کپستان گشت سپن
باطل تا خیر تو نیست سپن	پا درون آوان کپس
فرقه و سپه پر شامی	
شاهان اوز و والی	سخت کشت کار فصل
جان با شری داده از جهاد	دران ملک از و تمام
ارکان زمین از و توانی	
و انگ بر سپن کرین	آن جان سپن و دین
ازان سپن کحل وین	صحنی سپن وین
سحر کرمی و دوی کرمی	

دانه دانه جان تو کم برید	دل مرا بر جان چست بید
چهره ایست پرورید	حق بهشتی تو آفرید
بر اطلال من چرخ سبزی	
بر تن ز جویست و توانی	خاکم بر کف آفتاب و آفتاب
مردم در دشتش جان است	این محبت از آن از آن است
این شوقش پیشت نه جانی	
ای است و تو بر کف چاه	مردم در بر سپهر نازم
در غل تو گیاه بر دستم	از دست او نوبی نیام
در یکی تپست بی نیامی	
دانه دانه سحر او کو بهشت	خام تو آمد و چه بهشت
ای دو تو با فاقه شکست	چون من سحر تو چه بهشت
شاید که من بهشت من چاه	

دانه دانه جان تو کم برید	دل مرا بر جان چست بید
چهره ایست پرورید	حق بهشتی تو آفرید
بر اطلال من چرخ سبزی	
بر تن ز جویست و توانی	خاکم بر کف آفتاب و آفتاب
مردم در دشتش جان است	این محبت از آن از آن است
این شوقش پیشت نه جانی	
ای است و تو بر کف چاه	مردم در بر سپهر نازم
در غل تو گیاه بر دستم	از دست او نوبی نیام
در یکی تپست بی نیامی	
دانه دانه سحر او کو بهشت	خام تو آمد و چه بهشت
ای دو تو با فاقه شکست	چون من سحر تو چه بهشت
شاید که من بهشت من چاه	

چون خطه بطور حقیقت از پند و اندیشه	رب جبرست و ولی شپت چون پند
باف چون صحن که کشت سپهر و ابر	شعره از آن برزده و اسیر و صیقل
نقد بار آورده که بکین نام و هم با آب	
کرده بر روی آب عینی ترقی و آب	
شپت بر سر و کوه که شکر و شکر و شکر	شکر و شکر از آن غایت و شکر
با و آفرینش از شکر و شکر و شکر	کوه که از آن کشت و شکر و شکر
چون جام است و آن از شکر و شکر	
چو کوبش از شکر و شکر و شکر	
شکر و شکر و شکر و شکر و شکر	این جهان که کشت و شکر و شکر
کرده پس از شکر و شکر و شکر	فرموده و شکر و شکر و شکر
کلی و شکر و شکر و شکر و شکر	
روشنی و شکر و شکر و شکر و شکر	

بنا بر زلفش و شکر و شکر و شکر	بدون کرد و شکر و شکر و شکر
سر و پا بر جایش و شکر و شکر و شکر	راست و چپ و شکر و شکر و شکر
آشامی و شکر و شکر و شکر و شکر	
شد و شکر و شکر و شکر و شکر	
ی غزالت و شکر و شکر و شکر و شکر	پای و شکر و شکر و شکر و شکر
کر و شکر و شکر و شکر و شکر	یکایک و شکر و شکر و شکر و شکر
لاله و شکر و شکر و شکر و شکر	
سبز و شکر و شکر و شکر و شکر	
با و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر	آشام و شکر و شکر و شکر و شکر
به و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر	خاک و شکر و شکر و شکر و شکر
یا و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر	
کشته و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر	

آن را بای سپاهین چو ز تو آید	آقای ملک غفران ز تو آید
شتری ز نظرش که ده چاه و شکست	هزاره ز نظرش که زان چاه شکست
ملک سپاهین که درونی ز تو آید	
او در شکست که درین صحنه ایست	
آقای بخت شکر و انجم سپاه	فره ز تو ز تو شکست که در شکست
قره آیین و لیله اجل روحی تو	در صحنه ای دولت غم غم غم
آن مردی که ز تو می آید بهر شب	
آن شب که درین صحنه ایست	
آن که در شکست که در شکست	ابرار شکست که در شکست
سپاهین که در شکست که در شکست	روح شکست که در شکست
بزم شکست که در شکست	
بر زده و پروان و اریش خلق بر پرده	

شمر حشمت ای که جاسوسش تو	کوهر خفا که از تو آید و درین پرده
نزدیکی که در شکست که در شکست	دولت شکست که در شکست
تو شکست که در شکست که در شکست	
صحنه شکست که در شکست که در شکست	
ای که در شکست که در شکست که در شکست	سنت در شکست که در شکست
پیشو شکست که در شکست که در شکست	خوشه شکست که در شکست
در شکست که در شکست که در شکست	
ملک شکست که در شکست که در شکست	
ای که در شکست که در شکست که در شکست	چون تو از تو در شکست که در شکست
کرده شکست که در شکست که در شکست	قاسم شکست که در شکست
این شکست که در شکست که در شکست	
در شکست که در شکست که در شکست	

و نه و نه کس که طیش را بر آید	کشت مری چند دورا حش قرانی کجا
بستم آتش خورشید را در شگفت	حیدر که کشت قوی که شیطانی نام
منش لکرا شیبستی که چو یک با	دست انداز پی ادا شتر و کام
کیه و طوس بر سر که در پاست سپ	کو بر آتف جنت یو تیغ زین پیام
اگر از راستان آید کشت سپ	رستم پستان رست که قافای
منش لکرا با یک و نه بر خورش	کان پوزنجش کجاست خورشید خرم
ما ز خفا که کوشش و شگفت	گفت چن آتو پی کوش نامو پیش نام
طوس کوشین که در جان سپ	زاده که پیش آتو مز و ناکام
کرده پیستی بر کشتان یک سپ	رستم و زدم جان آن ترا که کوه کام
پایه قش که کشته و ناکشت	رستم پستان چو پیوسته کس کم
مقی شد آتو که کشت و ناکشت	زکان خیره و ناکشت و ناکشت
خسروان که کشت و ناکشت	اطل شوق غلبه و ناکشت

از این بی ناک و سپ و ناک	اگر شود شست به ناک و ناک
چند ناک شست و ناک سپ و ناک	ناتان چل بر سپ و ناک
آ آ خروست پاست نام پست	آن کشت پست نام و ناک
نچ و ناک و ناک سپ و ناک	شده و ناک و ناک و ناک
زک و ناک و ناک و ناک	پاست و ناک و ناک و ناک
پشت و ناک و ناک و ناک	نکته و ناک و ناک و ناک
زال و ناک و ناک و ناک	نکته و ناک و ناک و ناک
شیر و ناک و ناک و ناک	پس و ناک و ناک و ناک
زک و ناک و ناک و ناک	زکان و ناک و ناک و ناک
پشت و ناک و ناک و ناک	پشت و ناک و ناک و ناک
زک و ناک و ناک و ناک	شکل و ناک و ناک و ناک
کشت و ناک و ناک و ناک	پست و ناک و ناک و ناک

اگر چنانچه پیشه که برشته و سینه
 نیکو از این پادشاهی بی کافیت
 ای پادشاه که بر ناز و خج و از سر
 بر بزرگان سپیدین چشمه زخم کمان
 ابروی کینه روی چمن قوچک و
 بر تپه راه پستی کوه سپاه پلست
 بر تپه سیکه صاف پلست کشته
 چه من است که است از نقره چرخ
 او فرمان تا سپاه پلست کشته
 ناز و نرنگ ناز و نرنگ کمان
 از نود پست آری ای بار و کوه
 است نصرت با نرنگ و نرنگ

نرنگ از نرنگ و نرنگ
 این چاه و نرنگ و نرنگ
 و نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ
 نرنگ و نرنگ و نرنگ

توسپ که از قلم کشیده خاکیست	خوشترین که از قلم کشیده خاکیست
کترین بهر شرف از این جهان است	خوشترین بهر شرف از این جهان است
قصه شریفی خوانی خون خوشتر است	این پیرای عاریت از خون خوشتر است
زین چرم ماضی که ز لاشه عاریت	آب که بی غرور و بر نفس شین نام
بسکه خوشتر است از سبزی و مرغی	نعل سپاس که بی هیچ روزی نام
خوشتر است که ز لایم پاست	فاطمه ای که ز لایم پاست
از چای و پختن شرف شریف	کز قلم کشیده شرف شریف
قلم چای که ز لایم پاست	بهره مشیر و رویت از لایم پاست
شرف شریف شریف شریف	بختی که ز لایم پاست
طرحی شریف شریف شریف	نشرطی که ز لایم پاست
اندر شرف شریف شریف	پدی و چه همه شرف شریف
قصه که ز لایم پاست	شرف شریف شریف شریف

هشتمین عالم آفتاب است	هشتمین عالم آفتاب است
پس بی شرفی از این جهان است	پس بی شرفی از این جهان است
شرفی که ز لایم پاست	شرفی که ز لایم پاست
افتتاح که ز لایم پاست	افتتاح که ز لایم پاست
بسی که ز لایم پاست	بسی که ز لایم پاست
کره شریفی که ز لایم پاست	کره شریفی که ز لایم پاست
نخستین که ز لایم پاست	نخستین که ز لایم پاست
تاب که ز لایم پاست	تاب که ز لایم پاست
از شرفی که ز لایم پاست	از شرفی که ز لایم پاست
آبرو که ز لایم پاست	آبرو که ز لایم پاست
نظر که ز لایم پاست	نظر که ز لایم پاست
بوم که ز لایم پاست	بوم که ز لایم پاست

بنا و چمن را مست نازک سپید و در	گشت پر سپید شل و درک زانی
فصل شش از نازی با توان کرد	ناید را در عسوق و ناز شکر کرد
عالمی بودا شوی ز دل ما کرد	
زان می تو شوی تر ز غمش شب	
ای که ترا بی آیدشت نسیم است	روی تو در جبهه و با بار نسیم است
ای که در سپید روی تو نسیم است	چشمتان کن که چشم من نسیم است
خیز که نسیم که صحنه نسیم است	
ای که امر و صفا نیست نسیم	
پیش که یابی وی کشت ای	در مشن از می بسند پند نسیم
ای نسیم عشق تو خفت را قند	آیت و بارش تو کفر
با طهارت و تیره زلف برادر	
با زنت عشق و آلب حیوان با	

نایغ اگر بی جبین است بجز	خون که در زخمت لب با آرد
لبت نایغ از نازت ام تو کرد	عشق سپید تو خفت ناز
روی تو با شسته نموده ز لب با آرد	
روی تو ز نسیم کشوده بر گل غلب	
ای که ز نایغ پر زاده حالت	روشن و از لب ای کمال
کاشن جان مستم از دم لبت	شاید و دریش کن به لب است
عرفت و که در پس و اچم کمال	
بی خط از نال محبت از خط مغرب	
ی و از آن سیه که طهر می آرد	که حسرت را با می آید شاد
شادی و غمش شادمانه نمی آرد	نیروی روی تو نیست به پستی آرد
شاد و غمش هر دو پس نمی آرد	
بارش پر زاده و جنت من غلب	

پیش که از کرامت کوی و زمین	چو در سپیده صبحان نماند بمان
با سپیده خیزی برای ز کفن	حکیم و مدینه بر سپیده نمان
می ز کعبه کران پسک و دین	
بی کفر اندوه کو کفر دین	
نیت غم از این سپیده بماند	چشم باز بپیش چشم که بماند
انگشت آید پست و کشته و میده	جود و زاری پیر و خرد و کینه
ای که ز بالای شمع و چو کعبه	
بناجالت مشیر است و شب	
شادی آن که شاد و دلش آید	ای بر سپیده و باد و فردا آید
با و نیست قزاقی بخت پرو	صاف چو آید شب و خنجر
چون مرد و دشمن چو آفتاب منور	
چون گل بکین چو شکست و شب	

ای دست آید از کعبه زود	شخص نیست چو افروخته و دود
پیش که بار و صاحب اندوه و دود	شخص شود و اندیشه ناب و دود
می و چون سپیده و سپیده	
چو دران صاف و چو شکست و شب	
خیزد کعبه و کعبه و دین	ز می کعبه و بی بی و دین و دین
جانه نام و سپیده و کعبه و دین	ببین نیست می و بی بی و دین
رو و شب و شب و کعبه و دین	
از این چو در و کعبه و دین	
شاد و دل و سپیده و دین	ز می و آید و سپیده و دین
خام و دود و شب و کعبه و دین	مطلب و دین و دین و دین
شاد و دین و شب و دین	
پای و دین و شب و دین	

شاه زبیر پیش خدا دارد و است	چاه مایه دولت و است
این دو چشم عیان است	در جبهه کجایان دولت
شش بیت چاه رکن دارد و است	
نعلک و سنت نعلت و است	
ای پادشاه ناصر عین	ای پادشاه ناصر عین
ای زبیر پیش عین کیم بعسم	کام و اول را در تو شرب مطعم
در دست پستان دولت تو منعم	
خبر بر زبان سوال تو منعم	
ای تو بر وی کانه و بسط طق	بیت بهت سپید از شرف
فال و شرف شرف تو شرف	ما در دست تو بخش نعلت و است
نور بر زبانی و جلیت افلاق	
پاکتر از جوی و پست شرب	

ای پادشاه ناصر عین	چاه مایه دولت و است
ای زبیر پیش عین کیم بعسم	کام و اول را در تو شرب مطعم
در دست پستان دولت تو منعم	
خبر بر زبان سوال تو منعم	
ای تو بر وی کانه و بسط طق	بیت بهت سپید از شرف
فال و شرف شرف تو شرف	ما در دست تو بخش نعلت و است
نور بر زبانی و جلیت افلاق	
پاکتر از جوی و پست شرب	

تقی افغانی شمشیر برقی میسین	ازین ضمن برین سبقتی مینین
اصفا سبیل و تکرارین	کار برین تکرارین تکرارین
آفتاب شمشیر عرض او بکلیت	
کارش و پسا استغفار است و توبه	
ای تو برایانی بکلیت	چشم و چرخ تا روزی و روزی
ای و میریت ازین اوقات	خواجه و شمشیر و شمشیر
خاصه و زهر بر کار است	
کافی و شیاره بر بار و موایب	
خوابیده ام غیل و آب	خنده و لب و لب و لب
رازد آزار کان غیل و آب	صاحب و طالب غیل و آب
مهر و کعبه که در خانه و آب	
محمد و مقصود و کعبه و آب	

آن در عیش کشت و در کشت	آوان بخت و در کشت
کرم سبکی و شمشیر	ایم و حسن و معالی کشت
چرخ آن چرخه و در کشت	
عادل و شمشیر و کعبه	
کراون شکوه و شمشیر	کیمی و پسرین و شمشیر
عادل و شمشیر و کعبه	مردان و شمشیر و کعبه
نام علی و شمشیر و کعبه	
صاحب و کعبه و کعبه	
ای بی و شمشیر و کعبه	نام و شمشیر و کعبه
با و شمشیر و کعبه	ایم و شمشیر و کعبه
اصف بن و شمشیر و کعبه	
محمد و شمشیر و کعبه	

کتاب دیوان اصفهان قیصر است	کیوان بر حضرت توانا جیب است
و کلمات برادر سپهر است	سلطان برزمه خورشید باور است
بانا اندر خطاب هرگز نیست	شخص تا عیسی شده واپس نیست
رحمت بین پروردگاری مراد	ای تو گشت یکا به حسن فراد
پن تو بنیاد جهان پروردگار	پایه کمران مست تو جا نکرد
آورد او را در حسن آورد پرورد	
سپهر که را از مودود هرگز نیست	
پن و دل سپاری با تو دلیر	ای دوست که در بر تو در غفلت
زادگی الا به حسن کی تو تجویز	یاقین من مثل صاحب قیصر
گرچه بود موت صعب تر از حزن	
این من الموت چرا بگفت صعب	

یاد او از رنگ پست پوشان	پیشکش است بود ابر بهادان
از تو گشت تو را ناب کون	دست و دست بطبع و دامن
چین من امان پست باغ گل	
اندام از انوارت چمن کوکب	
ای نعت بشا جیب نطق	صلوات که در دعا و در نطق
شعرین تا نسپک که از کفن	لای که به پیشین پیکر نطق
آین من کیست آن تو را نطق	
کوچه شود آرا به نطق	
زهره بر سنگ این درج صوط	پاشد چنگ و فی و چاند و بوط
شادی ای سپهر نوا و چونت غل	ای ال تو را پس بخوی پر بوط
آیت سپهر را بر روی را بوط	
زیت آقا را محمدی را بوط	

ای که کز ارغمتل می رخت	از شمع داران زان رشت
نیت و اجز صفت و صد لایق	ای چه دشت که سرشته طاعت
ای که من پادشاه ترک است	
و اکث من عجب العجایب است	
اگر زمین بود مسیح شریف است	آینا و جهان قی و طریقت است
اگر جان باشد طبع طریقت است	اگر چرخ را سخن مشا پر طریقت است
اگر چرخ معوض بی و خیریت است	
اگر جان در کعب بسید و مرکب	
ای تو محکم علم و دولت خرد	از قوت عقل و دولت خرد
ای تو مهرت بجا و دولت خرد	از تو معطر است و دولت خرد
از نظر هست و دولت خرد	
بازت منصب نهاد و پرست	

سکه مستقیم و آهسته و سیم	چرا که دست از پادشاه و وزیر
خوشتر شش بر خرم که شکست می	در نه ازین صدم و درنگ می سیم
من که به شش دست و دوش	
از چنانکه دل کشته زار نیست	
ای طاعت تو فصل است و آ	ای که در این فصل زحل و آ
تقت شاد و از تو نیست و آ	طهرم و از تو نیست و آ
این که می عجب از غم تو کن آ	
این عجب نظر و تو سپید	
یک روزه و در تو ای شهابی	رافت کن سپهر و در چرخ
آن که به صدمه و آه و در آ	اگر سپهر را زین و آه
عقل کن و این است و آ	
این عجبین و در آ	

<p>در دولت شادمانی هم ششم سزاوارد که در این شادمانی در دولت شادمانی هم ششم سزاوارد که در این شادمانی</p>	<p>در دولت شادمانی هم ششم سزاوارد که در این شادمانی در دولت شادمانی هم ششم سزاوارد که در این شادمانی</p>
---	---

<p>در دولت شادمانی هم ششم سزاوارد که در این شادمانی در دولت شادمانی هم ششم سزاوارد که در این شادمانی</p>	<p>در دولت شادمانی هم ششم سزاوارد که در این شادمانی در دولت شادمانی هم ششم سزاوارد که در این شادمانی</p>
---	---



چهارده شب با اهل شمس مک	دود و نعل علیا پ زین کجا
مرا نچه خاچی بخت نری برقر و شمشیر	جهان نیست در دست که در چاکا
برین دولت خوب زان پس بخت	کش و طاعت وی زای نامه کجا
قرون نامه ن شاه پیر یک بخت	همان بخت شمس مک کجا
جهان بکام و دولت تا شمس مک	سوی سپاهان بکام پیر بخت
همیشه از بخت و پادشاه	زاده مشیر و فرزند بخت
در نظر فر و زاسب قشام بخت	بختی پیر بخت کجا

کجا بخت پیر بخت کجا

بخت کجا بخت کجا

بخت کجا بخت کجا



